

ترسیم مرحوم سید کیفیت قضاء کلی و قدر جزئی

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

برای یاد آوری مطالب گذشته، عرض می‌کنیم که: در مسئله قضاء کلی و قدر جزئی مرحوم سید، کیفیت آن را ترسیم کردند و بعد مثل افلاطونی را برای آن مسئله مصداق قرار دادند و یکی از مصادیق حوادث و قضایا در قضاء کلی و قدر جزئی را مثل افلاطونی گرفتند. مانند سایر حوادث و پدیده‌هایی که در این عالم مُلک پیدا می‌شود. همانطوری که در این زمینه روایات مختلفی هم هست. و در قضاء کلی، بیشتر یک مسئله به نحو ابهام در اذهان ترسیم پیدا کرده. ولی در قدر نه، دیگر مشخص می‌شود و تبدیل به یک تشخیص و یک جزئیتی می‌شود که لا یتغیر و لا یتبدل است. چون فعلیت پیدا می‌کند و بعد از فعلیت که دیگر استعدادی نیست تا این که بخواهد تغییر و تبدل پیدا کند.

در روزهای گذشته عرض شد این مسئله به این کیفیت نیست. مسئله قضاء کلی عبارت است از یک حقیقت واقعی در علم عنائی، که آن علم عنائی عین عینیت است و صورت علمیه در علم عنائی حق با صورت عینیه هیچ تفاوتی ندارد. و ادله این مسئله را هم عرض کردیم. توالی فاسدی که بر آن تصویر قسم اول پیش می‌آید یکی این است که علم باید ما به ازای خارجی داشته باشد در صورت علمیه، اما اگر آن صورت علمیه عبارت از خود حقیقه الشیء باشد، دیگر حقیقه الشیء نمی‌تواند یک صورت باشد. این یک قضیه.

مسئله دیگر مسئله جهل باری نسبت به آن حضور عینی و حضور شهودی است که در صورت عدم وجود عینیت، در عالم اعیان، لازمه اش جهل باری است، که آن مستحیل و ممتنع است. چیزهای دیگری هم هست که فعلاً ما بحثش را نمی‌کنیم. توالی فاسد دیگری هم دارد. مسئله، مسئله استعداد و کیفیت است. کیفیت تبدل هیولا به صورت است، این‌ها چیزهایی است که صحبتش در جلد ششم اسفار می‌آید.

در این قضیه عرض شد که علم عنائی، عین قدر خارجی است. منتها فرقی در مسئله انکشاف است. در مقام انکشاف، وقتی که آن قدر مشخص می‌شود، و به جزئیات و تشخیص می‌رسد، آن‌گاه ما کشف می‌کنیم مسئله به این کیفیت بوده. مثل کشف در مسئله بیع فضولی، یا عقد فضولی و

این‌ها، یکی برود یکی را برای دیگری عقد کند.

مثلاً در عقد فضولی آمدم و برای یک کسی فضولتاً، عقدی کردیم. در مقام رضا، صحبت در این است که این رضایت، کشف است یا تثبیت است؟ تثبیت فعلی است؟ خب حق مسئله در آنجا، کشف است. یعنی از ابتدای انعقاد آن عقد، و انشاء عقد، از همان موقع، آثار عقد بر آن مترتب می‌شود. از همان موقع. و این خیلی جالب است‌ها! خیلی در این مسئله، سر است. که چطور خداوند در اینجا عقد و انشائی که کس دیگری ایجاد کرده، آن انشاء را، انشاء خود فرد به حساب می‌آورد. انشاء خود فرد! یعنی می‌گوید این دلالت بر وحدت نفوس می‌کند. و ببینید چقدر واقعاً اسلام دین عجیبی است. چقدر وحدت و اتحاد در این دین نهفته است.^۱ که انشاء را کس دیگر می‌کند، ولی خدا آن ار در حق انسان تنفیذ و انجام می‌کند. و این مسئله خیلی عجیب است، خلاصه یک نکته‌ای دارد، همین طوری نیست، مبانی شرع همه بر اساس حکمت است. منتها از آنجایی که بالاخره خود انسان هم مختار است و نمی‌شود این مسئله نادیده گرفته شود، این عقد در فعلیتش - از تنجز که گذشته - قائم به رضایت شخص است. باید رضایت شخص در اینجا مورد لحاظ قرار بگیرد.

در قضیه قضاء کلی و در قدر جزئی، صحبت همین است. همه عالم وجود، همه آن‌چه که ماسوی الله است، بای نحو کان، در همه مراتب تجرد، چه عوالم عقول منفصل، و ملائکه، و چه عوالم پایین‌تر، عوالم معانی و صور، و مثال، و شهادت، بأنواعها، تمام این‌ها در آن قضاء کلی، به مشیت واحده، همه این‌ها تکون پیدا کرده.^۲

اینطور نیست که خدا الآن بنشیند یک عده را خلق کند، بعد تا فردا صبر کند، فردا یک عده دیگر را. این صبری که می‌خواهد تا فردا بکند، این صبر به چه رجحانی و چه تأملی تحقق پیدا می‌کند؟ این چه ترجیحی در اینجا دارد؟ صبری که انسان می‌کند به خاطر چیست؟ این به خاطر رعایت مصالحی است که نمی‌تواند الآن این فعل را در امروز انجام بدهد و باید صبر کند فردا انجام بدهد، هفته دیگر انجام بدهد، بگذارد ماه بعد انجام بدهد، مثلاً الآن زمین‌اش نیست، خب این‌ها مصالحی است که فاعل در انجام آن در نظر می‌گیرد. یا این‌که موانع خارجی است، این می‌خواهد انجام بدهد، مانع هست و نمی‌گذارد. فردا مانع بر طرف می‌شود، دست به این اقدام و به این عمل می‌زند. در ذات باری چه مانعی

^۱ برای اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۴۰، و معادشناسی، ج ۴، ص ۳۰۴ و تفسیر المیزان، ج ۴، ذیل آیه ۲۰۰ سوره آل عمران، کلام فی المرابطه فی المجتمع الإسلامی

^۲ رجوع شود به کتاب امام شناسی، ج ۱، ص ۱۳۲ و افق وحی، ص ۱۱۸ و ۵۷۲ و رساله اجماع، ص ۸۹

وجود دارد برای انجام اراده و برای تنفیذ اراده؟ چه مانعی وجود دارد؟ چه ترجیحی برای تأخیر اراده بعد از اراده وجود دارد؟ هیچی! هیچی ترجیحی وجود ندارد.

پس علاوه بر این مطالبی که بر آن مترتب هست، تمام ما سوی الله، که بر او اسم خلق گذاشته می‌شود، چه مجرد و چه غیر مجرد خودش به اراده واحده، به کلمه کن تکوینی، نفس آن اراده بر تحقق، مساوق لوجوده الخارجی، به همان اراده، عینیت می‌بخشد و به نفس آن اراده، هم صورت و هم ذی‌الصورة خلق می‌شود.

آنوقت شما می‌بینید مسئله ارتباط بین حادث و قدیم، که از مشکل‌ترین مسائل فلسفی است^۱، و من خودم به شخصه، ندیده‌ام، - حالا شاید من متوجه نشده‌ام، و یا تحقیق و تفحصم کافی نبوده، - که این مسئله ربط بین حادث و قدیم را، به آن نحوی که بزرگان ترسیم کرده‌اند، بخواهد در کتب بیان بشود [حل می‌شود]. لذا این قضیه یک قضیه خیلی مشکلی است اما با این بیانی که ما در مسئله علم عنائی، و در اتحاد بین صورت مثالی و عینیت خارجی، و ازلیت و ابدیت اراده، عرض کردیم، گمان می‌کنم این مسئله هم خود به خود روشن بشود و یک مطلب سهل و آسانی دیگر به نظر بیاید.^۲

سؤال ما این است که ذات پروردگار از چه زمانی بوده؟

اصلاً این سؤال از اصل غلط است. زمان در ذات پروردگار که نمی‌تواند راه داشته باشد. بلکه زمان یک امر اعتباری است که مترتب بر تحقق عین خارجی است. و شما از کینونیت عین خارجی، به مسئله زمان پی می‌برید. و آلاً زمان چیزی نیست که بخواهید بر آن دست بگذارید، بدون این که عینیتی در خارج وجود داشته باشد. زمان معنا ندارد. همین مطلب را شما ببرید در ذات باری. وجود ذات باری که بما لا نهاییه، ازلاً و أبداً تحقق عینی و تحقق خارجی دارد، آیا ممکن است که ابتدایی برای آن تصور کرد؟ این امکان ندارد. خیلی خب از این مسئله که فارغ شدیم.

علم باری، آیا شما می‌توانید انفکاکی بین ذات و علم باری تصور کنید؟ محال است. قدرت باری چه؟ هو العلیم، هو القدیر، هو الحی. حیات که عرض کردم لازمه ذات است، و غیر از مسئله علم و قدرت است. این حیات را در ردیف علم و قدرت قرار دادن غلط است. حیات متقدم بر علم و قدرت

^۱ شرح دعای صباح للحکیم السبزواری رضوان‌الله‌علیه، ص ۶۲، «و ثم اشتهر كيفية ربط الحادث بالعلة القديمة بالداء العیاء لانها اعیت عقول العقلاء المتفکرین حیث انه لا يجوز تخلف المعلول عن العلة التامة خصوصاً المبدء التام الغنی ...» انتشارات دانشگاه طهران

^۲ رجوع شود به کتاب افق وحی، ص ۶۶ و گلشن اسرار، ج ۱، ص ۱۹۳ تا ۱۹۶

است و مساوق با ذات است، و همانطوری که نفس اطلاق اسم احدیت بر ذات باری مساوق با وجود بالصرافه است^۱. پس در هر مرحله‌ای که بتوانیم ذات باری را تصور کنیم، در آن مرحله علم باری حضور داشته و قدرت باری حضور داشته. و از آنجایی که ذات باری ابتدا ندارد، پس علم باری هم ابتدا ندارد. علم باری نسبت به چه چیز تعلق می‌گیرد؟ ببینید من دارم خیلی آرام جلو می‌آیم. تعبیرات قلبه سلنبه به کار نمی‌برم. خیلی راحت به مطلب می‌خواهیم برسیم.

علم باری - خب گفتیم ذات علم دارد، علیم است. الآن شما نسبت به خودتان عالم هستید، نسبت به مدرکات خودتان عالم هستید. هرکس برای خودش یک علمی دارد، بنده هم اطلاع ندارم، شما هم از علم من اطلاع ندارید، شما نسبت به مدرکات خودتان، نسبت به محفوظات خودتان، نسبت به ملکات خودتان، نسبت به صفات خودتان، نسبت به نقاط ضعف و قوت خودتان... هرکسی نسبت به آنچه که هست، در حدود استطاعت اطلاع داریم، و خیلی چیزها را هم حتی خودمان نیز نمی‌دانیم و اطلاع نداریم. هرکسی نسبت به چیزی اطلاع و علم دارد. درست شد؟ حال آیا می‌شود این علم از او جدا بشود؟ تا هر وقت ما هستیم، علم ما هم با ما هست. هر وقت ما مردیم، آن وقت ببینیم تکلیف چیست!.

ذات باری، در علمی که به ذات خودش، و به آثار ذات خودش دارد، آیا آن علم باری، ازلاً هست، یا این که بعداً پیدا می‌شود؟ ازلاً بوده. آیا ممکن است ذات باری علم داشته باشد به امر معدوم؟ این هم مستحیل است. پس بنا بر این تا خدا خدایی می‌کرده است علم نسبت به ذات و به آثارش داشته. و تا وقتی که خدا خدایی می‌کرده، مخلوقاتش بوده^۲

ببینید! تمام شد! تمام شد قضیه!! ربط بین حادث و قدیم حل شد. ما دیگر چیزی در اینجا نداریم. چون نفس علم به آثار، مساوق با تحقق اراده به آن خلق آثار.

تلمیذ: پس دیگر حدوث را برداشتید!

استاد: بله! پس دیگر ما اصلاً حدوث نداریم. البته حدوث زمانی داریم، حدوث زمانی یعنی همین چیزهایی را که داریم در اینجا مشاهده می‌کنیم. اصلاً آن حلقه منافی بین تجرد و ماده را حذف کردیم! همه شدند چه؟ مجرد! منتها مجرد انواعی دارد، مجرد اقسامی دارد. در آن مرتبه نازله خودش به همین کیفیتی که ما الآن مشاهده می‌کنیم. نباید ما دو چیز به حساب بیاوریم: حالا که این شیء سفت

^۱ رجوع شود به کتاب افق وحی، ص ۴۵ تا ۴۸

^۲ رجوع شود به کتاب افق وحی، ص ۱۱۸

است و سخت است و مثلاً همین کتاب در دست من که الآن نیم کیلو است پس نباید به آن بگوییم مجرد، خب چه اشکال دارد؟ مجرد هم نیم کیلو باشد! کی گفته است که مجرد نیم کیلو نباید داشته باشد؟ آن آثار و خصوصیات که برای مجرد از ماده ذکر می‌کنند، بر اساس یک تصویری است که ماده را تصور می‌کنند، بعد می‌گویند خب مجرد خلافتش است.

ولی وقتی که همان ماده صورت نازله مجرد است، و مجرد جنبه علیت در او دارد، و شما سنخیت بین معلول و علت را در این مسئله لحاظ می‌کنید، دیگر چطور می‌توانید یک حلقه فاصله بین ماده و مجرد بگذارید؟ پس سنخیت کجا رفت؟ این ماده از کجا آمد؟ ماده که قدرت ندارد. ماده سر خودش را نمی‌تواند بخاراند! حالا بخواهد بلند شود فرض بکنید که در این دنیا به وجود بیاید و بخواهد تحقق پیدا کند؟ درست شد؟ پس بنابراین، این مسئله ماده بودن، این پله پایین تر مجرد بودن است که برای ما حجاب می‌شود و ما را از انکشاف مجرد، و صور مجرد باز می‌دارد. اگر این جنبه تنازل مجرد به مرحله پایین تر که ما اسمش را ماده می‌گذاریم، این مسئله از نفس برداشته بشود، دیگر ما ماده‌ای را نمی‌بینیم! یک چیز مشاهده می‌کنیم، یک مسئله مشاهده می‌کنیم. کسی که اطلاع بر غیب دارد، این نیست که صورت مثالی را ببیند. آن دیدن صورت مثالی یک مرتبه‌ای است که مرتبه پایین تری است که یک مقداری برای همراهی و مرافقت با اذهان مطرح می‌شود. وقتی که انسان اطلاع بر غیب پیدا می‌کند، اطلاع بر آن چیزی که در هفته آینده اتفاق می‌افتد پیدا می‌کند، این اطلاع او، اطلاع بر یک امر صوری بدون ماده، بدون تلبس به ماده نیست، بلکه اطلاع او، اطلاع به نفس عینیت خارجی است! همان نفس عینیت خارجی است.

لذا شما می‌بینید در بعضی از موارد، اصلاً خود آن عینیتی را که بعد باید تحقق پیدا بکند، آن عینیت زودتر در ظرف زمان دیگری بروز و ظهور پیدا می‌کند. مثلاً باید یک هفته دیگر فرض بکنید که این تخمی که در این باغچه کاشته شده، رشد می‌کند و می‌آید بالا سبز می‌شود. اگر شخصی دارای آن ولایت و اشراف بر آن را داشته باشد، می‌تواند سبزه‌ای را که هفته دیگر می‌روید، آن سبزه را الآن از باغچه در بیاورد به شما نشان بدهد. متوجه شدید قضیه چه شد؟ این است مسئله. یعنی همان که الان هست بعد این از کجا پیدا می‌شود؟ نه این که آن تخم را تبدیل به سبزه می‌کند! تخم در ظرف خودش دارد تبدیل به سبزه می‌شود. التفات کردید؟ این را تا حالا نگفته‌ام! تخم در ظرف خودش دارد تبدیل به سبزه می‌شود. که همان جریان عادی و جریان سلسله علیت است. ما نمی‌توانیم به این سلسله علیت اشراف پیدا بکنیم. فوقش هنری که از ما بر می‌آید این که در خواب ببینیم این تخمی را که الآن در

باغچه کاشتیم تخم سیب یا هندوانه، این یک هفته بعد جوانه زده آمده بالا. این را در خواب ببینیم. می‌رویم فردا صبح در باغچه می‌بینیم خاک است. تخم‌ها هم زیر خاک است. روز دوم صبر می‌کنیم چیزی نمی‌بینیم. روز سوم صبر می‌کنیم. چون خواب دیده‌ایم و می‌دانیم خوابمان هم رؤیای صادقه است. به این مسئله هم ما شک نداریم. این رؤیا می‌شود رؤیای صادقه: روز سوم، روز چهارم، همان موقعی که روز هفتم هست نگاه می‌کنیم می‌بینیم تخم جوانه زده آمده بالا. نگاه می‌کنیم یادمان می‌افتد: **اما این را هفته پیش خوابش را دیده بودیم!**

درست شد؟ حالا اگر شخصی بتواند بر زمان و بر مکان غلبه کند! همان امر مادی هفته بعد را می‌تواند الآن بیاورد! و این مسئله، مسئله عجیبی است. که چطور انسان، چیزی که هنوز در ظرف زمان تحقق پیدا نکرده، توانسته آن را احضار کند! البته در این زمینه روایات و مطالبی هست. یکی از این موارد، - موارد عدیده‌ای داریم. حالا رفقا خودشان تحقیق کنند، من چند مورد را دیده‌ام - مسئله حضور پیدا کردن پیغمبر در صحنه کربلا در آن وقتی است که مدینه بودند. پیغمبر نشسته بودند در منزل، با امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه و افراد یک مرتبه دیدند پیغمبر غائب شد، پیغمبر را ندیدند. نه اینکه پیغمبر بود. پیغمبر غائب شد، بعد از مدتی پیغمبر آمدند، یک دفعه حاضر شدند ولی لباس‌شان گرد و خاک داشت. این قضیه را در چند کتاب نقل کرده‌اند^۱. لباس‌شان گرد و خاک داشت و خیلی حال‌شان بسیار بسیار عجیب شده بود و خیلی محزون و در حال بکاء بودند. سوال کردند که یا رسو الله چه شد؟ حضرت فرمودند الآن جبرئیل مرا به کربلا برد. البته یک مقدماتی دارد که جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله خوشحالی؟ اما حالا بیا این مسائل را نشان‌تان بدهم ...

نمی‌دانم او هم منتظر بود! اصلاً انگار نمی‌توانست یک خنده به این دهان پیغمبر ببیند! بهتر است یک خرده صبر کند، بگذرد؛ نه همان آن خلاصه آمد و این قضیه را پیش آورد. حالا دیگر این‌ها چه خبرهایی هست، ما نمی‌دانیم. که در این گونه موارد چه اسراری هست. پیغمبر را برد. اگر پیغمبر می‌خواست این قضیه برایش به صورت مکاشفه در بیاید، چه نیازی به رفتن بود؟ مگر این همه مکاشفه نمی‌کنند؟ این‌جا گرفته‌اند نشسته‌اند، دارند با شما صحبت می‌کنند و ... افرادی که اهل کشف و شهود هستند، برایشان کشف پیدا می‌شود فلان قضیه اتفاق افتاده، مثل این‌که شما خواب هستید و بعد در عالم رؤیا برایتان یک قضیه‌ای منکشف می‌شود. چه نیازی داشت پیغمبر آنجا برود؟ پیغمبر صورت مادی

^۱ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۳۹ و افق وحی، ص ۱۳۸

خارجی را در آنجا دید. رفت و دید. یعنی جسمش رفت در آنجا، در خود کربلا، واقعه کربلا و کشته شدن امام حسین علیه السلام و فرزندان و اصحاب و وضعیت را به ماده دید. یعنی امام حسین علیه السلام را دید. یعنی اگر می خواست دست بزند، همان وزنی را که در آن موقع سید الشهداء بود، همان وزن دست پیغمبر می آمد. این قضیه خیلی عجیب است ها! و به این مسئله کسی التفات ندارد. نه این که برایش تجسم بکند، بلکه همان عینیت را دیدند!

– رفتم دیدم! دیدم حسین را که در آنجا افتاده، و با این وضعیت و با این کیفیت.

خب این دلالت بر چه می کند؟ دلالت بر این می کند که آن مسئله ای که باید بعد از پنجاه و چند سال دیگر اتفاق بیفتد، در صورت عینی، همان عین، همان خود حضرت، خود حضرت، خود اصحاب، همان را پیغمبر رفت مشاهده کرد. همان را!

تلمیذ: یعنی افراد هم در سال شصت و یک، پیغمبر را می دیدند؟
استاد: کی؟

تلمیذ: خود امام حسین یا اصحاب، اهل بیت، پیغمبر را در سال شصت و یک می دیدند؟ آن وقتی که پیغمبر رفته بودند کربلا
استاد: نه.

تلمیذ: سال شصت و یک باید آنجا حضور داشته باشند.

استاد: نه، نه، ببینید، این که حضرت رفتند خب اولاً این که حضرت می تواند صورت خودش را محو کند. و آن اشکالی ندارد.

تلمیذ: فرمودید با ماده تشریف بردند.

استاد: بله، همان خود ماده، خود ماده حضرت، خود عین حضرت، خود وجود حضرت، عرض کردم پیغمبر غیب شد، یعنی از میان این افراد غیب شد، مسئله، مسئله مکاشفه نبود. حضرت بوجوده، رفتند در آنجا و در آنجا حضور پیدا کردند، و خود آن صحنه را دیدند. عرض کردم خود حضرت آنجا که نشسته بودند هم می توانستند ببینند ولی این که حضرت رفت آنجا و حضور عینی پیدا کرد، دلیل بر این است که خود آن قضیه در آن موقع اتفاق افتاده. یعنی خود آن قضیه ای را که اتفاق افتاده، حضرت در آنجا به این مسئله عینیت داد! خب، حضرت می تواند حضور خودش را در آنجا، بعداً محو کند. اشکال ندارد. مگر معلول مجرد نیست؟ خب همین مجرد می آید تغییر می کند. امام رضا علیه السلام چکار کرد؟ همان شیری که در پرده بود را تبدیل به ماده کرد، بعد ماده را چکار کرد؟

گرفت! دوباره تبدیل به صورت کرد^۱. این که طبیعی مسئله است دیگر. بچه مکتبی‌ها این کارها را انجام می‌دهند! امام و پیغمبر که دیگر اهانت به آن‌هاست ما بیاییم بگویم امام بیاید این کارها را انجام بدهد. التفات کردید؟ خود همان عینیت وجود داشته. علاوه بر این قضیه، مطالبی که در کتب و این‌ها نسبت به این قضیه هست، محی‌الدین در فتوحات نسبت به این قضیه مطالبی دارد و همین‌طور بزرگان که در مقام تبیین این‌گونه مطالب بودند، آن‌ها مطلب را به این کیفیت احساس می‌کردند. این هم تأیید بر مسئله می‌شود.

تلمیذ: قضیه معراج از همین قضایا بود؟

استاد: بله، در مسئله معراج داریم سبحان الذی أَسْرَى بَعْبُدِهِ، خب شکی نیست در این که معراج به دو صورت واقع شده است. در همین جا هم شما یک مطالبی را می‌بینید که منافی است.

چیزی که شکی در آن نیست، این است که معراج، معراج جسمانی بوده که پیغمبر از مسجد الحرام إلى المسجد الأقصى با همین بدن، و به همین وضعیت در آنجا حضور داشتند. **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ**^۲ این یکی. مسئله دوم می‌شود: لثریه من آیاتنا. خب این لثریه من آیاتنا که از آن طرف داریم براقی بود^۳ و چه بود و پیغمبر را بردند، این مسئله همان طوری که عرض کردم، با تصوراتی که ما از مسئله ماده و مجرد داریم، نمی‌خواند. - یعنی اگر تصویری داشته‌ایم، خب حالا که ان‌شاءالله آن تصورات تغییر پیدا کرده و خواهد کرد. - این ماده و مجردی که تا به حال در تصور ما بود، این ماده، با سوار شدن بر براق و رفتن به عالم مثال و بعد هم ملکوت، منافات دارد. چون آن عوالم، عوالم مجرد هستند. ماده در عالم مجرد راه ندارد. درست شد؟ تفسیری که از بزرگان، و مقررین بزرگان، مثل مرحوم علامه رحمه الله علیه، و حتی مقررین شان، و شاگردان ایشان، از فضلاء آنها که من شنیده‌ام، این است که به دو صورت انجام شده! حتی بنده در یکی از مجالس خصوصی که در قم و در روزهای پنج‌شنبه و جمعه تشکیل می‌شد بودم که مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه این‌طور مطلب را تقریر فرمودند^۴ حالا، این را

^۱ رجوع شود به معادشناسی، ج ۱، ص ۲۲۸

^۲ سوره الإسراء (۱۷) آیه ۱

^۳ تفسیر المیزان، ج ۱۳، ص ۵

^۴ تفسیر المیزان، ج ۱۳، ص ۳۱، طبع دار الکتب الإسلامیه

هم که در اینجا دارم می‌گویم ما به ساحت ایشان جسارت نمی‌کنیم و احتمال دارد که ایشان نسبت به بیان بعضی از مسائل کتمان کرده باشند. این احتمالش هست. اما آنچه را که ایشان فرمودند این طور بوده. البته مقررین ایشان هم که صریحاً نسبت به این مسئله دلالت دارند که دو معراج در اینجا قرار گرفته. یک معراج جسمانی که همان من المسجد الحرام إلى المسجد الاقصى است که از همان مسجد الحرام می‌شود جسمانی و به مسجد الاقصى باز می‌شود جسمانی. جسم هم از مسجد الحرام إلى المسجد الاقصى طی مکان کرده. یعنی راه طی کرده. حالا به سرعت طی کرده. شما می‌گویید در یک ثانیه؟ بسیار خب. بالاخره راه طی کرده. مثل هواپیما که فرض بکنید از اینجا می‌آید در آنجا، پیغمبر از اینجا هم سوار براق شد و رفت در مسجد الاقصى. این یکی.

دوم: معراج روحانی است. یعنی آن معراجی که در عوالم لثویه من آیاتنا، یا بعد می‌گوید: **ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى^۱** یعنی پیغمبر بوجوده، این عوالم ربوبی را پیمود، تا به قاب قوسین رسید. یعنی فکان قاب قوسین أو أدنی که جبرائیل در آنجا گفت: لو دنوت أنمله، لا حترقت^۲ خب این طبعاً با يك بدن جسمانی و عینی نمی‌تواند باشد!

پس بنابراین دو معراج در اینجا بوده: یکی اینکه پیغمبر از مسجد الحرام إلى المسجد الاقصى رفته، دوم مسیر عوالم طولی را، که عوالم مجرده است آن را با روح و با نفس خود طی کرده. که مناسبت با همان براق بهشتی و همان کیفیت حرکت و صعود پیغمبر از عالم ماده، به مثال، مثال علیا، ملکوت، ملکوت علیا، لاهوت، جبروت، و بعد هم به آن مرتبه‌ای که حالا نمی‌دانیم مرتبه فناء بوده، نبوده، فکان قاب قوسین أو أدنی، در آن مرتبه پیغمبر با نفس و روح خودش این معراج را انجام داد. مشکلی هم در اینجا پیش نمی‌آید. پس بدن از مسجد الحرام إلى المسجد الاقصى رفته، بعد هم از آنجا معراج روحانی پیغمبر شروع شده. خدا می‌خواسته هم يك حرکت مادی را به پیغمبر ارائه بدهد، البته داریم در مسجد الاقصى هم که انبیاء همه آمدند و با پیغمبر نماز خواندند و ...^۳ که البته مشخص است که آن جنبه کشفی

^۱ سوره النجم (۵۳) آیه ۸ و ۹

^۲ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۷۹؛ و بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۸۲؛ مولانا در «مثنوی معنوی» دفتر چهارم این روایت را به شعر درآورده است

^۳ تفسیرالمیزان، ج ۱۳، ص ۵ و ۶، طبع دارالکتب الاسلامیه

دارد. از آن جا هم حرکت طولی تحقق پیدا کرده. با این بیانی که ما کردیم، همان بدن پیغمبر و جسم پیغمبر است که به معراج می رود. اما، آیا همین جسم وقتی که دارد به معراج می رود، به همین کیفیت مادی، و وزن، و کیلو و موقعیت خودش می ماند؟! یا این که در هر عالمی، متناسب با همان عالم تحوّل و تبدل پیدا می کند؟!

با این بیانی که ما کردیم، این مسئله را حل می کند. یعنی پیغمبر از مسجد الحرام رفتند مسجد الأقصى، و در این رفتن به مسجد الأقصى، سیر طولی را هم همزمان طی کردند. حالا یا در مسجد الأقصى این مسئله اتفاق افتاده، یا بین مسجد الحرام و مسجد الأقصى این مسئله اتفاق افتاده، چون ما از این مسائل اطلاع نداریم، درک آن برای ما مشکل است که چطور ممکن است یک نفر از یک جا برود به یک جا، ولیکن اگر اطلاع پیدا کنیم و دقت مان نسبت به این مسائل و اشراق مان نسبت به این مسائل روشن بشود، متوجه می شویم که ممکن است حتی در یک ثانیه، یا یک پلک چشم به هم زدن، تمام این سیر رسول خدا، اتفاق افتاده باشد.

ما، به واسطه انس مان با مسائل مادی است که نمی توانیم سیر و حرکت نفس را در عوالم ربوبی تصویر کنیم. اگر آن حالت و آن نفخه برای ما حاصل بشود، همین حالت نیز پیدا می شود. و برای همه افراد این سیر و این عروج وجود دارد. آن کسانی که در سیر و سلوک الی الله، در مقام تربیت و تزکیه هستند، برای آن ها هم همین معراج ها همه وجود دارد^۱. و آن ها هم خواهند دید و دیده اند و بیان هم کرده اند و شکی در صحت آن مطالب و مسائل نیست.

پس بنابراین رسول خدا با همین بدن به معراج رفت و به قاب قوسین او ادنی رسید، و بعد دوباره برگشت در عالم ماده و در مکه، و به همین وزن و قیافه و شکل در همانجا دوباره ظهور و بروز پیدا کرد. تبدل ماده به مجرد، مجرد به ماده اینجاست. - یعنی ماده ای که ما می گوئیم، ماده اصطلاحی - پس در این صورت حلقه بین قدم و حدوث، هیچ! رفت پی کارش! دیگر حلقه ای وجود ندارد!

تلمیذ: حتماً لازم است که تبدل بشود؟ چون نفس پیغمبر جامع جمیع حقائق عالم هستی است، سیر در نفس خودش نمی توانیم به آن بگوئیم که معراج است، بدون آن که تبدل ماده صورت گرفته باشد؟

^۱ تفسیر بیان السعاده، سلطان محمد گنابادی رضوان الله علیه، ج ۲، ذیل آیه ۱ سوره الإسراء: أنه نسب الی بعض العرفاء أنه قال: أتى أعرج كل ليلة سبعين مرة، والمعراج بالروح امر يقع لكثير من المتراضين بل ورد ان الصلوة معراج المؤمن

استاد: خب شاید تبدل، یک تبدل طبیعی و تکوینی است. خواهی نخواهی اینطور می‌شود. این یک مسئله تکوینی است. در تبدل می‌گویید: آیا می‌شود مثلاً شما بالاتر از این صورت - که مثال است - که همان معنا می‌باشد را داشته باشید و همان معنا نیز در عین حال همان صورت را داشته باشد؟ خب این همین است. یعنی وقتی شما یک مافوق برای یک افق دیگر در نظر می‌گیرید، لازمه آن لطافت بیشتر و آن خصوصیت تجردیه بیشتر است. تا این‌که به مرحله بساطت وجود و تجرد وجود بخواهید برسید. این لازمه‌اش است. نه این‌که منافات دارد! یعنی لازمه آن قوی، چون قوی‌تر است، وجود این پایین را دارد به اضافه آن لطافت. نه این‌که نفس، همان ثقات اجمالی و خفیف را واجد باشد. این مسئله، یک مسئله تکوینی است. اگر بخواهد آب بالا برود، بایستی که بخار بشود. نمی‌شود که همینطور آب باشد و بالا هم برود. حالا شما می‌گویید بخار ضعیف‌تر از آب است؟ نه خیر! بخار قوی‌تر از آب است! از نقطه نظر تجرد و از نقطه نظر قوای وجودی قوی‌تر است! همان بخار وقتی که می‌آید پایین، تبدیل به آب می‌شود. یک چیز است. آب می‌خواهد برود بالا... یعنی لازمه حضور در این وضع و موقعیت، این است که با همان مسئله، موقعیت سنخیت داشته باشد.

پس پیغمبر وقتی به قاب قوسین او آدنی رسید، حتی از عقل منفصل هم تجردش بیشتر شد. با حفظ خصوصیت انیت و همان عین ثابت و امثال ذلك که در آنجا هست. چون خود رسول الله بشخصه و بتشخصه این را انجام می‌دهد. خب عین ثابتش هست. یعنی آن عین ثابت قابلیت برای تردی به همین مرتبه تجرد را دارد.

تلمیذ: بالاخره ماده را از دست داد دیگر!

استاد: از دست نه، تبدل! تبدل غیر از «از دست دادن» است، نیست نشد. ماده در ظرف خودش هست. این ماده، این ماده‌ای که همراه با پیغمبر به معراج رفت، اگر شما این زمین را در آن موقع وزن می‌کردید، منهای شصت و پنج کیلو هفتاد کیلو بود؟! چون پیغمبر به معراج رفته بود؟ معراج یعنی تبدل جوهری برای پیغمبر حاصل شد. وقتی که امام رضا علیه السلام این صورت را تبدیل به شیر کرد، آن اتاق را اگر شما وزن می‌کردید چند کیلو بود؟ اگر یک باسکولی بود، همه نشسته بودند آنجا: مأمون و امام رضا و همه و فرش و در و دیوار روی آن باسکول بودند چقدر بود؟ دو تن و چهارصد و پنجاه کیلو فرض می‌کنیم. این شیر وقتی که صورت تبدیل به شیر شد باسکول چند کیلو نشان داد؟ سه تن نشان داد! خب آن شیری که حضرت درست کردند سیصد چهارصد کیلو بود دیگر!

شیر گفت این که هیچی، می‌خواهید مأمون را هم خلاصه... این شکم هنوز جا دارد! خب

بدخواه‌هایت را بگو بیایند! هرچه به امام رضا گفت بدخواه نداری؟ حضرت فرمودند: نه همان یکی بس است!

این که غش کرد و افتاد و آن هم که تو یک لقمه‌اش کردی و ترتیش را دادی کس دیگر نیست.

حضرت فرمودند نه بس است! بلند شو برو سر جاییت!

آن مرتیکه! مأمون! هم غش کرد افتاد!

حالا اگر آن موقع این را می کشیدند چند کیلو بود؟! سه تن بود. خب یک دفعه حضرت فرمودند برگرد و تبدیل به صورت شو، اگر الآن بکشند چند کیلو است؟ دوباره بر می گردد به همان دو هزار و چهارصد و پنجاه کیلو مثلاً، البته آن یارو را هم باید کم کنیم، آن را هم باید کم کنیم! آن هم هفتاد کیلو، هشتاد کیلو بوده باید کم کرد، چون آن هم بالاخره رفت و الآن شد مثلاً دو هزار و چهارصد کیلو. الآن باسکول این قدر نشان می دهد. وزن کجا رفت؟ حضرت بردند این را جایی دفنش کردند؟ یعنی آن زمین و زنش اضافه شد؟ این‌ها چیزهایی ست که باید فکر کنیم‌ها! همینطوری از این روایات نباید بگذریم! باید ببینیم این امام چه است. امام ما، بدانیم کی است؟! چغندر فروش نیست. دوغ فروش نیست! این‌ها را باید در نظر بگیریم، بعد این مسائل برای هضم عویصات فلسفیه خیلی کارساز است.

تلمیذ: می شود گفت در حقیقت دو مرحله دارد، یک سیر باطنی است که سالک می پیماید تا می رسد به مقام فناء در ذات، بدون این که هیچ تبدلی در جسم صورت بگیرد. مسئله دوم مسئله معراج است، که همان سیر است، ولی با تبدل جسم. و این آیاتی که نسبت به معراج است، ناظر به این تبدل جسم است، نه ناظر به آن سیر باطنی است.

استاد: آن که مربوط به پیغمبر است، همین است دیگر.

تلمیذ: یعنی دو تایش با هم؟ یکی مربوط به تبدل بدن، یکی هم که سیر باطنی است. یعنی می توانیم بگوییم این‌ها همه حکایت از آن سیر باطنی پیغمبر می کنند که کراراً هم اتفاق افتاده؟ ما در روایات که یک معراج نداریم^۱.

استاد: بله! لازم به جدا بودن در معراج نیست! ببینید من نمی گویم که آن مطلبی را که بزرگان

^۱ تفسیر بیان السعاده سلطان محمدگنابادی رضوان الله علیه، ج ۲، ذیل آیه ۱، سوره الاسراء، قالوا: ان المعراج للنبی (صلی الله علیه وآله) کان مرتین مع انه نسب الی بعض العرفاء انه قال: انی أعرج کل لیلۃ سبعین مرّة

فرمودند مثل علامه طباطبائی و مقررین ایشان اشتباه است، ممکن است سیر مادی از مسجد الحرام به مسجد الاقصی بوده، آنجا حضرت توقف کردند، سیر روحی شان از آنجا شروع شده. این یک جور.

جور دیگری که می‌توانیم بگوییم این است: یک معراج بوده. از مسجد الحرام، به مسجد

الاقصی و بعد نه از باطن، بلکه همان بدن پیغمبر^۱. لذا اینجا نداریم دوتا بوده: **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ**^۲ تمام شد! که در همین جا آن سیر باطن هم انجام گرفته. سیر باطن، یعنی سیر به آن عوالم، که مقتضای سیر به آن عوالم، همان تبدل جسم به همان کیفیت مجرّده خودش هست. چه اشکال دارد؟ من نمی‌گویم که حتماً بوده، بلکه ایراد ندارد.

تلمیذ: در مورد حضرت عیسی هم همینطور بوده؟

استاد: بله، بله، اصلاً در مورد حضرت عیسی داریم که ... **قَتَلُوهُ وَمَا صَلَّوْهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ**

...^۳ خب این حضرت عیسی که الآن او را نکشته‌اند، و الآن هم زنده است و در روایات هم داریم که موقعی که حضرت ظهور می‌کنند^۴، حضرت عیسی تشریف می‌آورند و خلاصه کمک و مساعدت می‌کنند امام را، خب الآن که حضرت عیسی که نمرده، زنده است، پس همان بدنی که الآن دارد، الآن کجاست؟ در کدام کهکشان است؟ در کدام کهکشان راه شیری و منظومه شیری و منظومه شمسی و ستاره و فلان است؟ او در این عالم نیست دیگر! **بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ**...^۵ آسمان چهارم است. آسمان چهارم همین آسمان مجردات است^۶. این جسم مادی در جبروت و ملکوت چه کار می‌کند؟ این جا دیگر این نیست بلکه منطبق با اوست^۷. فرق می‌کند تا این که فوت حاصل بشود. در حالیکه فوت حاصل نشده

^۱ تفسیر بیان السعادة سلطان محمد گنابادی رضوان الله عليه، ج ۲، ذیل آیه ۱ سوره الإسراء

^۲ سوره الإسراء (۱۷) آیه ۱

^۳ سوره النساء (۴) قسمتی از آیه ۱۵۷

^۴ تفسیر المیزان، ج ۵، ص ۱۵۲، طبع دارالکتب ... أقول و الروایات فی نزول عیسی (علیه السلام) عند ظهور المهدي (علیه السلام) مستفیضة من طرق أهل السنة، و کذا من طرق الشيعة عن النبي و الأئمة من أهل بيته عليهم الصلاة و السلام.

^۵ سوره النساء (۴) صدر آیه ۱۵۸

^۶ بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۳۸۰ و تفسیر المیزان، ج ۱۳، ص ۹ و ۱۰ طبع دارالکتب الإسلامیه

^۷ تفسیر بیان السعادة سلطان محمد گنابادی رضوان الله عليه، ج ۲، ذیل آیه ۱۵۸ سوره النساء

است.^۱ حضرت عیسی با همان بدن رفت در آن معراج، منتها این قسمت ایستاد! حضرت رسول وقتی که داشتند می‌رفتند آنجا، گفتند سلام! سلام! ما رفتیم بالاتر! خداحافظ شما! دوباره برگشتیم، خداحافظی هم ازت می‌کنیم! آسمان چهارم. نمی‌شود که پیغمبر نبیند این‌ها را. او که همه عالم در دست اوست. پس خود بدن رسول الله در آسمان چهارم، با بدن حضرت عیسی یکی می‌شود! بعد می‌رود بالا. این می‌رود بالا، باز تجردش بیشتر می‌شود!

تلمیذ: مسئله رجعت هم به همین صورت هست؟

استاد: رجعت ائمه، خب بله با بدن است دیگر، با همین بدن ظاهری است.

تلمیذ: و اولیاء هم؟

استاد: بله آن‌ها هم همینطور. بله.

تلمیذ: قضیه بچگی حضرت سلمان و ملاقاتش با امیرالمومنین ...

استاد: بله، عرض می‌کنم، خیلی هست. بله راجع به این هم در نظر بود اتفاقاً. ما خیلی داریم از مواردی که این موارد، موارد عینی خارجی است. منتها خب بعضی از مواردی که انسان مشاهده می‌کند به نحو شهود است و آن جنبه مثالی دارد و مشخص هم هست. ولی در بعضی از موارد، انسان همان حضور را احساس می‌کند. نحوه احساس را که آدم نمی‌تواند عوض کند. احساس دارد می‌کند دیگر. واقعاً دارد این مسئله را احساس می‌کند. فلذا این مسئله در تحت همین قضیه می‌گنجد. البته خب عرض کردم خود رفقا می‌توانند در این زمینه در حکایات و روایات و احادیث و این‌ها جستجو کنند و ما به یک نکات بدیع و تازه‌ای در فرهنگ شیعه دسترسی پیدا می‌کنیم.

تلمیذ: این مسئله اثبات بقاء ماده است؟

استاد: بله، این یعنی اصلاً ماده فناء ندارد.

تلمیذ: بعد این برای کمترین است یا همه افراد؟

استاد - نه همه افراد. اصلاً ماده به طور کلی فناء ندارد. چیزی که تحقق پیدا کرده، این دلالت

بر بقائش می‌کند. صورتش عوض می‌شود.^۲

تلمیذ: پس موت می‌شود فقط یک تبدل.

^۱ تفسیر المیزان، ج ۵، ص ۱۴۰، ذیل آیه طبع دارالکتب الإسلامیه

^۲ رجوع شود به معادشناسی، ج ۶، ص ۱۷۶ تا ۱۸۱

استاد: تبدل! تبدل صورت، از صورتی به صورت دیگر.

خیلی عجیب است‌ها! یعنی همین اطلاع بر این مسائل، خیلی برای ذهن و تفکر انسان تأثیر دارد. کیفیت فکر و ذهن را اصلاً تغییر می‌دهد و بر آن اساس، استدلال تغییر پیدا می‌کند. یعنی نه فقط این مسائلی که خب برای انسان مشهود می‌شود در اعتقاد انسان به آن مبادی اولی و به آن مسائل بساطت ولایت و این‌ها و کار امام علیه السلام و این‌ها، این تأثیر گذار هست! و انسان را به خیلی از مطالب نزدیک می‌کند، علاوه بر آن اصلاً در کیفیت فکرش این قضیه خیلی تأثیر می‌گذارد. شما ببینید همین الان افرادی هستند که نسبت به همین مسئله تبدیل تصویر شیر - البته هم مربوط به امام موسی بن جعفر است^۱ و هم مربوط به امام رضا علیه السلام هست - می‌گویند آقا این‌ها چیست؟ نه سند دارد، نه دلیل دارد!

شما ببینید! نمی‌خواهد بپذیرد که یکی بالاتر از خودش هم هست! چقدر ما بدبختیم‌ها! چقدر بدبختیم! نمی‌خواهد بپذیرد که یک نفر می‌تواند باشد، که از او بالاتر است، قدرتش بالاتر است، لطف خدا به او بیشتر است، بنده محبوب خداست و خدا به او این قدرت و این علم را داده. نمی‌خواهد بپذیرد. عین همین قضیه راجع به رسول خدا و کفار هست. مگر نگفتند مشرکین که این‌ها همه سحر است؟ مگر شق القمر را نگفتند سحر است؟ نمی‌خواهد بپذیرد! که بعد مجبور می‌شوند می‌گویند اگر سحر است، این سحر فقط نسبت به مخاطبین می‌تواند مؤثر باشد، نسبت به غائبین نیست. برویم بیرون مدینه، بیرون شهر، از آن کاروان‌ها، و حمله‌هایی که می‌آیند، سؤال کنیم. آن‌ها که مخاطب پیغمبر نبودند. از آنها سؤال کنیم دیشب ماه را چطور دیدید؟ وقتی که رفتند از آن‌ها سؤال کردند، آن‌ها هم گفتند آقا دیشب یک قضیه عجیبی دیدیم! نگاه کردیم دیدیم ماه دو نصف شده! صدایی درآورد و نصفش آمد و شروع کرد چرخیدن و ... آن‌جا که دیگر بیابان بود، پیغمبر را هم ندیدند^۲. باز هم گفتند سحر است! یعنی نمی‌خواهد این را بپذیرد! نمی‌خواهد ببیند بالاتر از توان خودش، توانی هست. نمی‌گوید من بیایم بالا، خودم را به آن توان برسانم. خب بدبخت اگر بیایی می‌رسی، تو هم می‌توانی شق القمر کنی! خب شق القمر که چیزی نیست! آصف برخیا هم خورشید را برگرداند دیگر. کسی که خورشید را برگرداند برای سلیمان، خب شق القمر هم می‌تواند بکند، این که چیزی نیست. آصف برخیا که بود؟ وزیر حضرت سلیمان بود. و به فرمایش امام صادق، شیعیان ما، از آصف هم بالاتر بودند!

^۱ رجوع شود به معادشناسی، ج ۱، ص ۲۲۹، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب

^۲ تفسیر المیزان، ج ۱۹، ص ۶۵ بحث روائی ذیل آیه ۱ تا ۸، طبع دارالکتب الاسلامیه

خب در این مسئله به جای این که آدم بیاید و بپذیرد و تسلیم بشود و نقاط ضعف خودش را به قوت تبدیل کند، قوت را می خواهد به ضعف تبدیل کند! آن قوت را می خواهد بیاورد پایین، و بگوید نه نبوده، معلوم نیست!

این هم آیه قرآن است و الا این را هم انکار می کردند! باور کنید! آن کسانی که علم پیغمبر را انکار می کنند، غیب را انکار می کنند، اعجاز را انکار می کنند، این را هم دیگر مانده اند! و الا ... این را می گویند خدا خواسته! اما این که بگویند این را پیغمبر کرده نه، پیغمبر که ... **إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ** ...^۱ پیغمبر دعا کرده، خدا دعایش را مستجاب کرده! نمی خواست نمی کرد! اگر خدا دعایش را مستجاب نمی کرد، شق القمر هم نمی شد.

می گفت پیغمبر هم مثل آن چغندر فروش که می ایستد کنار خیابان ... گفتم تشبیه غلطی است چون این کسب هم بالاخره کسبِ حلال است چرا آدم بخواهد اینطوری تشبیه بکند بگوید مثل یک آدم عامی. مثل دعایی که ما می کنیم: خدایا این مریض را شفا بده! خب حالا یا مستجاب می شود شفا پیدا می کند یا نمی شود. پیغمبر هم همینطور بوده!! پیغمبر هنر نکرده، بلند شده دو رکعت نماز خوانده، و بعد هم دعا کرده و خدا هم این ماه را نصف کرده. به پیغمبر چه ربطی دارد؟ به پیغمبر چه ربطی دارد؟ حضرت عیسی نماز می خواند دعا می کرد، مرده زنده بشود؛ به حضرت عیسی چه مربوط است؟

نمی تواند بپذیرد که الان خودش مجرای ولایت و قدرت پروردگار است.^۲ نمی تواند! نفس قبول نمی کند. نفس به خاطر عنادی که دارد، به خاطر عنادی که دارد، - خدا به سر آدم نیاورد ها! به سر آدم نیاورد - که آدم نه می پذیرد و زیر بار می رود و نه خودش خودش را به آنجا می رساند.

ولی این مسئله با نگاه کردن و مطالعه در این اخبار و این مسائل، با یک مقدار بنیه علمی و اطلاع بر مبانی، موجب ظهور بسیاری از رموز و اسرار می شود. انکشافات برای انسان ایجاد می کند. آنوقت به هر اندازه که مسئله برای انسان روشن تر بشود، اهتمام انسان نسبت به مسائل دینی و اعتقادات و مبانی قوی تر می شود. حساسیتش بیشتر می شود. آن عرق دینی اش بالاتر می رود.

یک بنده خدایی بود، فوت کرده، خدا بیامرزدهش، آدم خوبی بود، از دوستان مرحوم آقا هم

^۱ سوره الکهف (۱۸) قسمتی از آیه ۱۱۰

^۲ رجوع شود به کتاب معادشناسی، ج ۶، مجلس سی و پنجم و افق وحی، ص ۷۷

بود. به من می گفت که: بله، آقای آسیدمحمدحسین، ایشان مقداری حساس بود! حساس بود! حالا این تعبیر [فلان لقب] را هم برای فلان شخص بیاورند، بیاورند! چه عیب دارد؟ - یک مقداری ایشان حساس بود!

من هم گفتم: آقا این حساسیت برخاسته از ناموس ایشان بود! - یعنی بالاترین فحشی که می شود داد. چون یعنی جنابعالی و امثال جنابعالی مرخصید! - گفتم این برخاسته از ناموس ایشان بود! امام علیه السلام برای ایشان ناموسش است! امام زمان ناموس ماست! این است مسئله! چطور می تواند یک شخصی بنشیند و به ناموسش فرض کنید جسارت کنند، اهانت کنند، اوصاف و صفاتی که مربوط به او هست، بردارند به خودشان بخواهند ببندند، چطور انسان می تواند ساکت بنشیند؟

هیچی نگفت دیگر. خدا بیامرز دش. آدم خوبی بود. ولی خب این به خاطر این است که امام را نشناخته اند. اگر این ها هم امام را می شناختند، اگر این ها هم امام زمان را می شناختند خب به من نمی گفتند: ایشان بله، ایشان یک قدری حساس بود! حساس بود! حالا بگوید بگوید باشد! آن چه که مربوط به امام زمان علیه السلام است به بقیه هم بگو، باشد، چیز مهمی نیست! اشکال ندارد! اصلاً خودش است! اصلاً خودش است!

گفتم دیگر! یک زمان هایی می گفتند بله، نعوذبالله، نعوذبالله! از نفهمی! که ماشاءالله حد ندارد!

ولی خدا غیرتش همین جاهاست. دست کم گرفتن امام، غیرت خدا را می جنباند. خیلی خطری است قضیه، خلاصه. مثل این که غیرت خدا دارد می جنبد!

بله! واقعاً وقتی من می دیدم ایشان را که بعضی از مسائل به گوششان می خورد، یا بعضی از چیزهایی را می دیدند، حالا جایی نوشته، روزنامه ای، فلان، رنگشان قرمز می شد!

حالا ما اینطوری نیستیم! می گوئیم به! بیا نگاه کن!

اما ایشان رنگشان قرمز می شد! رگ های گردنشان متورم می شد! وقتی که از این مسائل می دیدند، از این مطالب می دیدند. خب این حکایت از آن ادراک ایشان می کند. حس، ادراک، شهود، غیرت. آدم نسبت به امامش باید غیرت داشته باشد. این جور صحبت کردن های ما، بخاطر بی غیرتی ماست! غیرت نداریم! ما نسبت به امام زمان علیه السلام غیرت نداریم! بی غیرت هستیم همه مان! همه ما بی غیرتیم. یک جور شده است که افرادی که به اسم اسلام این طرف و آن طرفند، دارند با امام زمان معامله یک آدم مجهول الهویه می کنند! و اصلاً معلوم نیست این کی هست، چیست، یک چیزی

نوشته‌اند! خب معلوم نیست درست بوده، نبوده؟! مسلمان‌ها! شیعه! یک آدم مجهول الهویه!
تلمیذ: اصلاً انکار کرده‌اند جدیداً. خیلی از مردم شنیده‌ام. انکار وجود امام زمان کرده‌اند.

استاد: خب راحت دیگر! تمام شد!

تلمیذ: من خودم سخنرانی شخصی را شنیدم که می‌گفت اصلاً امام زمان وجود خارجی ندارد،
در زمان خود امام حسن عسکری اختلاف بود که آیا ایشان فرزند دارد یا ندارد؟ لذا ما در این زمینه
نمی‌توانیم اثبات کنیم. اصلاً بی‌احترامی به آقایانی که قائل به امام زمان هستند نمی‌کنیم، ولی من اعتقاد
ندارم!

در قم هم با یکی صحبت شد در همین قم، کتابی چاپ شده، در آنجا به امام زمان علیه السلام

...

استاد: پس این کتب اهل تسنن که صدها روایت مربوط به امام زمان دارد، - حالا شیعه را کار
نداریم - کتاب فضل بن شاذان نیشابوری را چه می‌گویند؟^۱ که صد و پنجاه سال قبل از تولد امام زمان
نوشته شده! و ببینید غلبه تفکر مادی بر ما، ما را به این جاها می‌رساند. غلبه تفکر مادی، تفکر سیاسی،
وقتی غلبه بخوهد بکند بر معنویات، مسائل سیاسی و مصلحت‌های سیاسی، و مصلحت‌های مادی، و
تفکر مادی، و کم نیاوردن از ماده‌گرایان، عقب نیفتادن، کم‌کم یکی یکی سنگرها را واگذار کردن و
عقب‌نشینی کردن از مبانی، و از آن اصول مسلمّه ما را به اینجا می‌رساند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ فهرست شیخ طوسی رضوان الله علیه، ص ۱۴ چاپ دانشگاه مشهد سال ۱۳۵۱ شمسی و رجال ابن داود، ص ۳۲،
شماره ۲۳ منشورات الرضی - قم